

۱۱۲۹۵.۴
۹۶، ۱۰، ۲۹

پیترنیل

رُزا لوکزامبورگ

گروه اول از تاریخ سوسیالیسم در اروپا

عبدالحسین شریفان



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

نتل، ج. پی.، ۱۹۲۶-۱۹۶۸ م. Nettl, J. P.

رُزا لوکزامبورگ: گوشه‌ای از تاریخ سوسیالیسم در اروپا / پیتر نتل؛ ترجمه عبدالحسین شریفیان.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۰، ۱۰۰۷ ص.

ISBN: 978-964-351-710-6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

Rosa Luxemburg, 1969 عنوان اصلی:

واژه‌نامه.

۱. لوکزامبورگ، رُزا، ۱۹۱۹-۱۸۷۰ م. Rosa Luxemburg

الف. شریفیان، عبدالحسین، ۱۳۰۵-۱۳۸۸، مترجم.

۳۳۵/۴۰۹۲۴ ۱۳۹۰ ۲۹/۳۷۳HX

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۰۱۴۷۶

پیتر نتل

رُزا لوکزامبورگ

ترجمه عبدالحسین شریفیان

چاپ اول: ۱۳۹۴؛ حروف‌نگار: زینب زیاده‌ای

نمونه‌خوانان: فرشته اکبرپور (رئیس‌دانی)، الهه جعفرآبادی؛ انتشاراتی پرنگ

چاپ: تاجیک؛ ناظر چاپ: آرش رئیس‌دانی؛ شمارگان: ۷۰۰؛ مخ

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۷۱۰-۶

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پ. ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۶۶۴۸۰۳۷۷، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

www.negahpub.com info@negahpub.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

فهرست

۵	پیشگفتار
۲۱	اعتقادنامه
۲۳	۱. رُزا لوکزامبورگ - کمی، پنه و چرا
۶۹	۲. لهستان - سال‌های اول ۱۸۹۰-۱۸۷۱
۹۶	۳. سوییس - تحصیل و سیاست ۱۸۸۸-۱۸۹۰
۱۵۵	۴. نخستین نبرد در عرصهٔ نویس ۱۸۹۶-۱۸۹۸
۲۲۲	۵. دیالکتیک به عنوان خط‌مشی زندگی ۱۸۹۹-۱۹۰۴
۲۶۸	۶. تجدیدنظرطلبی، اعتصابات همگانی و امریالسم مشارکت در تئوری
۳۵۰	۷. روس‌ها، یهودیان، لهستانی‌ها - نظر مهاجرین دربارهٔ انقلاب ۱۸۹۸-۱۹۰۴
۴۰۴	۸. انقلاب انقلابیون را ناگهان غافلگیر می‌کند ۱۹۰۶-۱۹۰۷
۴۹۰	۹. سال‌های از دست رفته ۱۹۰۹-۱۹۰۶
۵۵۲	۱۰. داود و گولیات (جلیات) ۱۹۱۱-۱۹۱۰
۵۹۶	۱۱. صف مخالفین ۱۹۱۴-۱۹۱۱
۶۴۱	۱۲. لهستانی‌ها و روس‌ها ۱۹۱۴-۱۹۰۷
۷۱۳	۱۳. جنگ
۷۸۷	۱۴. زندان در آلمان، انقلاب در روسیه
۸۵۴	۱۵. ۱۹۱۸ - انقلاب آلمان آغاز می‌شود
۸۹۶	۱۶. نیروی غیرقابل مقاومت و هدف ثابت
۹۷۱	ضمیمه: مسئلهٔ ملیت

پیش‌گفتار

هنگامی که زندگی‌نامه رُزا لوکزامبورگ^۱ را، که متن حاضر خلاصه شده آن است، می‌نوشتم، بر این نیت بودم که تاریخ یک شخصیت، یک جنبش و یک عصر را ازسازی کنم. از ۱۹۱۷ جنبشی مارکسیستی، که وی زندگی‌اش را وقف آن کرد، به قدرت رسیده و از نظر قدرت به یک پدیده مبدل شده است و در نتیجه بخش بزرگی از دنیای توسعه یافته و در حال توسعه شده است. گرچه تحلیل و بدنبال‌آوری آن چنان تغییر یافته که تقریباً قابل شناسایی نیست. در حقیقت پیوندی که ممکن است و آن (اگر پیوندی باشد) باشد که در سراسر سیتی به نام وی عمل می‌کنند، یا می‌نویسند یا تنها فریاد می‌کشند و نیز میان خود به ستیز و مشاجره می‌پردازند، اینک به صورت مشغله فکری درآمد است. در این امر، داشتن دانشنامه دکترای الزامی است. این پرسش که رُزا لوکزامبورگ چه ارتباطی می‌تواند با این اوضاع داشته باشد، مرا ناگزیر تحت تأثیر قرار داد و این پرسش را سه سال پیش با یک نفی واقعی و اثبات اخلاقی پاسخ گفتم. حتی هنوز هم می‌پندارم آن را واقعاً دست‌کم گرفته و کم‌بها پنداشته‌ام. کمونیسمی را که ما امروز می‌شناسیم شکل‌های گوناگون زیادی دارد. آن سیستم یا شکل یکنواخت و کاملاً متحجر استالینی که مسکو تحمیل کرده است به جنبش چند مرکزی تبدیل شده است. به‌زودی هر کشور

کمونیستی تعبیر و تفسیر خود از کمونیسم را خواهد داشت، یا مدعی خواهد بود که دارد. در کشورهایی که احزاب کمونیست قدرت را در دست ندارند ادعا می‌کنند که آن‌ها، با توجه به شرایط و مقتضیات هر جامعه، مختارند که در امور سیاسی مستقلاً تصمیم بگیرند. با وجود این، تمامی این جنبش‌ها در برخی موارد با هم وجه اشتراک دارند، و دقیقاً همین موارد یا عناصر «مشترک» اند که به نوبه خود با پنداریا اندیشه انقلابی رُزا لوکزامبورگ تفاوتی فاحش دارند.

تقریباً تمامی جنبش‌های کمونیستی کنونی (شاید به استثنای کوبا) علاقه شدید به سایل و فرم‌های تشکیلاتی نشان می‌دهند. چون هیچ جنبش کمونیست سوانسته است در کشورهای بسیار پیش‌رفته صنعتی خودبسته به قدرت برسد، آن دموکراسی توده‌ای که رُزا لوکزامبورگ به عنوان نیروی اصلی انقلاب روسیالیستی پیش‌بینی کرده بود، جای خود را به گروه انقلابیون خوب، سازمان یافته‌ای داد که از سوی و یا دست‌کم به نام توده‌ها عمل می‌نمایند. اینان، کشورهای نسبتاً عقب‌افتاده یا غیر صنعتی قدرت را در دست گرفته‌اند. حتی در کشور چین، که به خوبی می‌توان گفت که انقلاب از حداکثر مشابهت توده‌ها در فرایند براندازی رژیم پیشین برخوردار بوده است و ارتش، با اجدی که بر رعایت انضباط و نبرد مسلحانه می‌کند، نقش اساسی را ایفا کرده است. به هشت نخستین روس‌ها از گروهی نخبه از انقلابیون که در طبقه کارگر شهری دوانده و استوار شده‌اند، جایش را به شکل‌های بسیار متفاوت اجتماعی و استراتژیکی انقلاب داده است، که از یک جنبش مقاومت نظامی-سیاسی در برابر امپریالیسم با رنگ تند ملی‌گرایانه در ویتنام گرفته تا دستجات مسلح پارتیزانی در کوبا و آمریکای لاتین را در برمی‌گیرد. بین اینان و بلشویک‌ها اختلافات بزرگی - که بسیاری از آن‌ها جنبه تئوریکی دارند - وجود دارد؛ همه اینان و بلشویک‌ها، با انقلاب دموکراتیک توده‌ای رادیکالی که رُزا لوکزامبورگ در نظر داشته و منادی‌اش بوده است

اختلاف فاحش‌تری دارند. مسئله ایجاد یا رهبری انقلاب است. موضوع دموکراسی مسئله پیچیده‌ای است؛ بی‌تردید این جنبش‌های نوین، هر قدر هم دموکراتیک باشند، اساساً با آن «نوع» دموکراسی اشتراکی در فرایند انقلابی مورد توجه و نظر رُزا لوکزامبورگ تفاوت دارند.

دقیقاً همین فاصله تاریخی میان عصر آن زن و دوران ما، انتقال فعالیت از غرب کاملاً صنعتی شده به دنیای سوّم توسعه نیافته است که به یک معنا به ما این امکان را داده است تا بتوانیم با ارزش نظرات رُزا لوکزامبورگ، چارچوب سنت کمونیستی - صرف‌نظر از محدودیت‌ها و یا الزامات ایدئولوژیکی - عادلانه‌تر برخورد نماییم. مادام که اختلاف، یا حتی امکان تفاوت - عابده، از یک خط مرکزی رسمی یا راستین‌کشی شوروی وجود داشت (مادام که پذیرفته شده بود که فقط یک چنین راستین‌کشی - به هر شکل گانه‌ای وجود داشته باشد)، پس بحث و مجادله کسی که بر سر سبایل صلح و عهده با لنین به مخالفت برمی‌خاست الزاماً نوعی کفر و ارتداد به شمار می‌رفت. در حقیقت چیزی به نام بحث یا مجادله «محض» وجود نداشت. همه چیز تلاش و مبارزه بود، هر چیز مناسبت زمانی داشت. فقط از آن لحاظ که راستین‌کشی یا ارتدوکسی^۱ استالینی فرو ریخت - هر چند با تأخیر و از گونه‌سازی پی‌درپی - بحث تاریخ کمونیسم امکان‌پذیر گردید، و از این ره‌بیز آزادانه‌تر شد. در نتیجه تاریخ‌نگاران کمونیست علاقه چندانی به ارزیابی، تقویم اشتباهات دست‌اندرکاران، البته با مقایسه با آن تنها راستین‌کشی بلشویکی نخستین، نشان ندادند و در این فرایند بود که فراموش کردن لغزش‌ناپذیری تاریخی را به بلشویک‌ها آموختند. در عوض آنان تاریخ را با تمام فراز و نشیب و کژی و راستی و بن‌بست‌هایش به رشته تحریر درمی‌آوردند. بنابراین رُزا لوکزامبورگ از علاقه و توجه نوین به این

رویدادها، به ویژه از توجهی که به تاریخ جامعه‌هایی که وی در آن‌ها فعالیت بیشتری داشت، مثل آلمان و لهستان، بهره‌برگرفت. بنابراین آن موقعیت یا موضعی که وی - تقریباً در یک دهه پس از مرگش به دست آورده بود بار دیگر بازگشت؛ از افتراها و برچسب زدن‌ها و نیز دروغ‌پردازی‌های استالینی کاسته شد. لیکن این روی هم رفته گونه‌ای عقب‌نشینی یا بازگشت اروپایی به شمار می‌رفت که از نظر مکان و همچنین زمان گرچه شرح تفصیلی فعالیت‌ها و ارزیابی موقعیت این زن هنوز هم جلوگیری به عمل می‌آید، اما وی یکبار دیگر، به جای آن شخصیت حقیر و یک انقلابی سیار مرضی دوران‌های نخستین، در مقام یک زن انقلابی قهرمان سر برآورده است. وی به نظر مورخان و نظریه‌پردازان یا ایدئولوژیست‌ها کمونیست آسیایی و آمریکای لاتین ممکن است شخصیت جالب توجهی باشد لیکن ارتباط و مناسبت مستقیم چندانی ندارد - عیناً همان‌گونه که تاریخ پینل از ۱۹۱۷ اروپا از اهمیتی اندک و حاشیه‌ای برخوردار است. در آن نقطه حزب تروتسکیست سیلان یا سریلانکا است که به آثار وی علاقه‌مندان را به خود جلب کرده است.

آن‌گونه که در صفحات بعد خواهیم دید، موقعیت رُزا لوکزامبورگ از یک جهت ممتاز و منحصر به فرد است. وی نه تنها بنیان‌گذار کمونیسم اروپایی و تا اندازه‌ای، شوروی بود، بلکه در حقیقت وی هم بارها را این به شدت انتقاد کرده و هم سبب شده است به سوسیالیست‌های دست راستی کمک کند تا در مارکسیسمی که از فرط واپس‌نگری‌های دیرپا اهمیت خود را از دست داده است، سلاحی یافته و با آن بلشویک‌ها را بکوبند. در حقیقت تنها شخص مارکس است که در گیرودار ادعاهای متضاد ولی مداوم کمونیست‌ها و مخالفان کمونیسم که ادعا می‌کنند وارثان واقعی باورها و اندیشه‌های رُزا لوکزامبورگ هستند، می‌تواند مدعی راستین باشد. در این مورد است که کشمکش‌ها، مجادلات و اختلافات به‌خاطر پافشاری و تأکید بیش از حد بر پذیرش همیشگی آثارش شدت یافته است که هنوز

هم ادامه دارد و تنها ناشی از خود مارکس و منازعه بر تأکید بی‌اندازه بر دوره‌بندی نوشته‌های وی می‌باشد. مرحلهٔ انسان‌دوستی نخستین با تمایلات و مشغله‌های بعدی‌اش بر موضوع‌های اقتصادی و طبقاتی منافات دارد؛ یعنی فلسفه و جامعه‌شناسی از یک سو با اقتصاد جبری و از سوی دیگر با سیاست به مقابله برمی‌خیزد. در مورد رُزا لوکزامبورگ باید گفت که در نوشته‌هایش توسط سوسیال‌دموکرات‌ها، برخلاف تعهد یا سرسپردگی‌اش به انقلاب اجتماعی مورد تأکید کمونیست‌ها، بر دموکراسی و آزادی پافشاری شده است. لیکن آن تصرّف استثنایی یا انحصاری احساسات بشر دوساله ما آکسیستی که جامعه‌شناسان آکادمیک و فیلسوفان (که بیشترین شمار مارکسیست‌های کجرو و منحرف هستند) بیان کرده‌اند، در این اواخر در مغرب زمین و تمایلات نوین به فلسفه و بشردوستی همراه با تصمیم به جلوه‌گری سیاسی و از همه مهم‌تر، رنگ سوسیالیستی به آن دادن در شماری از دموکراسی‌های توده‌ای - مثل یوگوسلاوی، چند صباحی لهستان و اخیراً چکوسلواکی - رنگ باخته است. همین‌طور تأکید بر مشارکت وسیع توده‌ها و دموکراسی و بر قانونی یا مشروع بودن سوسیالیسم و احترام به اشخاص، تا آنست که است بر پافشاری‌ها و اصرارهای استثنایی که احزاب کارگری منطقه‌کار و اصلاح‌طلب و انسجام‌یافتهٔ غرب در بین‌الملل دوم بر این‌گونه جنبه‌های سوسیالیسم چپ نشان می‌دادند پیشی بگیرد. پس این علت موّجه و قابل قبول بازآفرینی لوکزامبورگ‌گرایی در دموکراسی‌های توده‌ای است. عبارت «موّجه قابل قبول» را به این جهت آوردم تا معلوم شود که پیوند یا رابطه بین رویدادهایی که اخیراً در یوگوسلاوی و چکوسلواکی به وقوع پیوسته است با آثار رُزا لوکزامبورگ بیشتر ضمنی بوده و تأیید نشده است؛ و بدان جهت که اولین جرقه و نورآزادی توانسته است لااقل همان اندازه لیبرالیسم نوع بورژوازی را به وجود بیاورد که دموکراسی سوسیالیستی چپ را. در زمانی که این کتاب نوشته می‌شد اوضاع و شرایط چه از نظر

ایدئولوژیکی و چه از نظر ساختاری و ترکیبی در یک حالت فروپاشی و دگرگونی بود.

اگر بخواهیم و یا در صدد برآیم بین نوشته‌های اولیه مارکس و رُزا لوکزامبورگ رابطه یا پیوند مستقیم فکری یا معنوی به وجود بیاوریم (بیشتر نوشته‌های اولیه کارل مارکس که تنها در دهه ۱۹۲۰ و بعضی نیز در همین اواخر منتشر شده‌اند) کار بیهوده‌ای کرده‌ایم. با وجود این، بین تأکید بر مارکسیسم فردگرایانه و خلاق رُزا لوکزامبورگ که در شرایط مبارزات و برخوردها تجربه شده است و علاقه‌ای که مارکس در نوشته‌های اولیه‌اش به یگانگی از غریش (Alienation) و نیاز ذهنی به انقلاب نشان داده است، رابطه‌ای کاملاً آشکار وجود دارد. این دو در عصری زیسته‌اند که انقلاب موروثی نبوده است؛ هر دو به اثبات ماهیت تحمّل‌ناپذیر جامعه‌ای که ناکرین در به ناکرین خواهد رفت علاقه‌مند بوده‌اند. این چیزی نیست که بتواند امروز رُزا لوکزامبورگ را به «مسایل» دموکراسی‌های توده‌ای پس از انقلاب بلافاصله مرتبط سازد، اما می‌تواند نمایانگر یا نشان‌دهنده تعویض اروت‌ها و «جایگزینی» مسایلی بشود که غالباً مورد توجه و علاقه شدید وی بوده‌اند. شکاف بین یک مبارزه انقلابی برای براندازی یک شکل امپریالیستی سرمایه‌داری و کوشش به منظور هر چه انسانی‌تر کردن، به قانون پای‌بند زدن، دموکراتیک کردن یک رژیم کمونیستی مستقر باید پهن‌آور و گسسته‌دهنده باشد. در چکوسلواکی و یوگوسلاوی نمایان آزادی دستگاه محرکه دوات کنترل و اداره می‌کنند. مسئله این است که آن را آنچنان بسازند که بتواند بر توصیف اصولی و اساسی مشارکت، و همچنین ملزم ساختن حزب کمونیست به رهبر بودن و نه کنترل‌کننده - یا قائم‌مقام و نماینده - شرکت‌کنندگان و فعالیت دموکراسی، پافشاری کند. گرچه فشار یا تأکید بر تحقق دگرگونی‌ها تا حدودی از سوی اقشار میانی و پایین حزب وارد آمده است، ولی این گام را خود کمونیست‌های اصیل و مؤسس - که در رأس

قدرت بوده‌اند - برداشته‌اند. این امر با نظریهٔ رُزا لوکزامبورگ، که معتقد بود مبارزه بر ضد بوروکراسی حزبی که هم در جامعه نیروی اندک دارد و هم در دولت صاحب کلام و نفوذ نیست - یعنی نماد بیگانه‌ای که چندان قابل پذیرش نیست - باید از پایین شروع شود، متفاوت است.

خلاصه اینکه رابطه رُزا لوکزامبورگ با جوامع سوسیالیستی امروز بیش از آنکه به خاطر تأکید و نه کاربرد دقیق نظریه‌ها و عقاید او است. مطالعهٔ آثار وی تلاشی است برای درگیر شدن با مسایل و مشکلاتی که دوباره، یا حتی هنوز هم، به رغم دگرگونی‌های انقلابی که در مسیری سوسیالیستی به وقوع پیوسته‌اند، و نیز به رغم استقرار دولت‌های کمونیستی یا سوسیالیستی به دست تانه به موجودیت خود ادامه می‌دهند این زن در جوامع استقرار یافته، سوسیالیستی یک شخصیت تاریخی است، هرچند شخصیتی مهم و فوق‌العاده. رحمان به شمار می‌آید. خنده‌آور و مسخره این است که واقعاً و دقیقاً در رکرسی‌های پارلمانی غرب نوشته‌های برنامه‌ای یا پروگراماتیک رُزا لوکزامبورگ ناگهان اهمیتی نمایی و تقریباً فوق‌العاده یافته‌اند. من باید اعتراف کنم نخستین باری که دست به مطالعهٔ نظریه‌ها و عقاید و زندگی وی زدم، ناگاه دریافتم آنچه را که می‌خواسته ارائه دهد بیش از هر چیز انتقادی افراطی از همان جامعهٔ صنعتی است که خود در آن می‌زیسته است. اگر قرار باشد شورشی به نام ماهیت تحمل‌ناپذیر جامعهٔ بورژوازی بر عهده گرفته شود - صرف نظر از آنکه این عمل ممکن است تصمیم شخصی یک فرد به‌تنهایی باشد یا تصمیم گروهی و سازمان‌یافتهٔ یک حزب یا یک طبقه - در آن صورت نظرات رُزا لوکزامبورگ شکل و یا فرم واقعی‌شان را پیدا می‌کنند. اما این‌گونه رادیکالیزه کردن طرز تلقی و برداشت از آنچه که غالباً اجتماع نوین یا فوق نوین نامیده می‌شود بسیار نامحتمل به نظر می‌رسید. همین گذر یا انتقال انقلاب کمونیستی از غرب صنعتی به جایی که امروزه کشورهای توسعه نیافته خوانده می‌شوند، و تغییر معنای سوسیالیسم مارکسیستی از

استدلال‌گرایی پسا انقلابی یک جامعه صنعتی به اقتصاد سیاسی صنعتی شدن، عرصه ارتباط انقلابی را از دموکراسی‌های صنعتی جدا کرده است. در سال‌های اخیر این چیزها به صورت جزیره اصلاحات تدریجی و تعدیل اجتماعی-اقتصادی در یک دریای متلاطم انقلابی در بقیه دنیا درآمده است. گرچه فلسفه و روش زندگی این زن در غرب صنعتی به طور محکمی ریشه دوانده بود، معذالک خود ژرژ در پیش‌گویی و تسهیل حرکت شرق‌گرایانه انقلاب از مغرب‌زمین به سوی روسیه نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است. مسلماً، معتقد بود که این موضوع نتوانسته است تغییر در معنی و یا مفهوم اساسی انقلاب مارکسیستی به وجود بیاورد. وی مارکس را به عنوان یک فلسفه تکامل صنعتی نپنداشته است؛ بلکه برعکس، ارزیابی و درازرایی انقلابی در ۱۹۰۶-۱۹۰۵ این چنین بود که روسیه برای انقلابی تقریباً به مفهوم غربی آن آماده شده است (یا لااقل آماده‌تر از آنکه تاکنون گمان کرده‌اند). همان‌طور که من در تجزیه و تحلیل‌هایم تأکید و مشخص کرده‌ام، این روحیه انقلابی مثبت روسی با دگماتیسم و جزمی و محافظه‌گرایی شکلیات آلمانی که وی مطرح می‌کرد اصولاً بیشتر فرهنگی بود تا اجتماعی و اقتصادی. این درست همان نوع انقلابی بود که قرار بود رخ بدهد و فقط روس‌ها بودند که توانستند آن را بهتر به ثمر برسانند. استالین از بسیاری جهات به این اندیشه و مفاهیم وفادار ماند - هر چند که این مفهوم اساساً از بین‌الملل دوم آمده بود. به قول وی باز هم فقط یک گونه، آن هم با اعتبار جهانی وجود داشت. حتی به رغم اینکه برتری تجربیات انقلابی را، با توجه به دادن حق پیش‌کسوتی مطلق جهانی به بلشویکها، واژگون ساخت. مفهوم هرچه می‌خواهد باشد، تقابل یا قیاس نمودن با غرب هدف تغییرناپذیرش بود.

با وجود این، طنز تاریخ نشان می‌دهد که یک فلسفه و اقتصاد سیاسی صنعت‌گرا یا قابل صنعتی شدن است که امروز کمونیسم شوروی و سنت بلشویکی بیشترین علاقه را به آن نشان می‌دهد - به علاوه، این همان

چیزی است که به عنوان بی‌همتا، که در هیچ جای دیگر امکان کاربرد مجدد ندارد، بیش از پیش مورد پذیرش و بررسی قرار می‌گیرد. در بسیاری از دموکراسی‌های توده‌ای و در میان احزاب کمونیست مغرب‌زمین اصل تصمیم برای جستجو و یافتن راه‌های منحصر به فرد رسیدن به سوسیالیسم چنین مستفاد می‌شود که یگانه بودن تجارب شوروی را باید به رسمیت بشناسند. امروز بسیاری از کمونیست‌ها، اتحاد شوروی را یک محافظه‌کار به‌شمار می‌آورند - در چشم غربی‌ها محافظه‌کار - به خاطر خودداری از کار من قدرت نظارت ریشه‌دار و بنیانی شده و حتی به صورت قانونی درآمده حزب، با یعم اصلاحات و سیاست لیبرالیزه کردن حزب توسط خروشچف: نظر چینی‌ها و کوبایی‌ها به دلیل خودپسندی یا خودنگری ملی، اجتناب از خطر کردن‌های انقلابی، ارجح شمردن وسایل و دست‌آویزهای دفاع ملی به جای حمایت و نیز پذیرش و پشتیبانی از استراتژی گسترش یورش انقلابی در کشورهای پیشرفته. حتی می‌توانیم فرض کنیم که اصلاحات اقتصادی پس از خروشچف در اتحاد شوروی می‌تواند تدریجاً یک رشته تکان‌ها و انفجارهایی را در ساخت سیاسی هنوز محکم و نفوذناپذیر آن کشور به دنبال بیاورد، لکن این بحث فعلاً از دایره علاقه کنونی ما بیرون است. حقیقت امر این است که اتحاد شوروی برای دموکراسی‌های توده‌ای یا احزاب چپ در دموکراسی‌ها پارلمانی غربی دیگر یک نمونه یا مدل به شمار نمی‌آید.

اما پیش‌بینی ضمنی من مبنی بر اینکه دگرگونی انقلابی کمونیستی را می‌توان در سرزمین یاد شده انتظار داشت در حقیقت بیهوده و نادرست از آب درآمده است. رشته نارضایتی‌های بسیار کوچک و اعتراضاتی که هنوز رشد قابل توجهی نیافته‌اند و حزب متشکل و یکپارچه نشده‌اند، و هنوز از یک اعتقاد ایدئولوژیکی عاری‌اند (مگر به معنای نفی خالص و ناب) نشان‌دهنده پیوستگی است تا به صورت یک رود نیرومند نارضایتی‌های تقریباً انقلابی درآیند. چون بی‌تردید به طبقه کارگر (یعنی به آن موتور

دگرگون ساز اجتماعی که مارکس همیشه آن را برای نقش پرولتاریا لازم و حتمی می دانست؛ آن ماشین انقلابی محروم و بیگانه از خویش که در نوشته های نخستین اش نام برده و بعدها نام کارگر کارخانه ای یافته که جز نیروی کارش «مالک» چیز دیگری نیست) نه تنها پیروز نمی گردد بلکه بیشتر به زنجیر کشیده می شود. با گذشت زمان در عمل طبقه کارگر بیشتر پیشگویی های خوشبینانه متفکران لیبرال را جامه عمل پوشاند؛ آنان با دست یابی به یک رشته امتیازات، مصرف، تشکیلات، و مشارکت در رأی داد ها و رأی گیری ها و همچنین با اکتساب منافع اجتماعی وسیع، اکثراً «سیال» شدند. آنان حامیان وضع موجود گشته اند - شاید نه بر سر و صدا، جناباً، بلکه در مقام تأییدکنندگان ضمنی و صاحبان منافع. امروزه قشرهایی از اجتماع بانگ و خروش سر می دهند و فریاد بر می آورند که تفکر سیالی و اجتماعی تاکنون هیچ نقش ویژه ای را به آنان محول نکرده است؛ و تاکنون تشکیلات سیاسی ویژه ای را هم برای خودشان به وجود نیاورده اند؛ جوانان، که غالباً دانشجو هستند؛ اقلیت های نژادی؛ تعدادی انگشت شمار متفکر و روشنفکر مخالف - و اینان «پرولتاریا»ی نوین را تشکیل می دهند. بدن این اقلیت نارضایی شان الزاماً و همیشه یک سطح عینی محرومیت نیست. بلکه نزدیکاً آمیزه ای از یک محرومیت نسبی است - یعنی آگاهی از امکانات و همچنین موانعی که آنان را از رسیدن به کمال باز می دارد - و مهمتر از همه آن نارضایی پراکنده از جامعه پیرامون خود. هیچ دلیل موجهی در دست نیست که چرا چنین گروه هایی نباید به صورت یک پرولتاریا با مفهوم کاملاً مارسیستی اش شکل بگیرند یا مثل آن عمل کنند. علّت اقتصادی از میان می رود؛ اما تجزیه و تحلیل یک جامعه رو به فساد و انحطاط نهاده بورژوایی و تصمیم به براندازی آن باقی می ماند.

رُزالوکزامبورگ با تأکید بر رابطه اجتناب ناپذیر بین استثمار اقتصادی و آگاهی طبقاتی پرولتاریایی (طبقه کارگر) یک مارکسیست کامل و تمام عیار

ارتدوکس یا راستین‌کیش بود. وی، مثل بسیاری از معاصران خویش، عبارت «خرده‌بورژوا» را همیشه به مفهوم یک زباله‌دانی برای نیروهای تغییرپذیر پیرامون جنبش سوسیالیستی به کار برده است. نیروهایی که گاه مترقی، و گاه نیز انقلابی‌اند، ولی اینکه در مقام متحد و هم‌پیمان قابل اطمینان باشند هرگز. نظریه پردازان کمونیست در اتحاد شوروی و در دموکراسی‌های توده‌ای، نیروهای مخالف در غرب را از قماش همان گروه هیچ‌و هیچ‌طلب خرده‌بورژوا به شمار می‌آوردند. بعضی وقت‌ها باید از وجودشان استفاده شود، لیکن آن‌ها نه سوسیالیست هستند و نه حتی سوسیالیست‌های بالقوه. بنابراین، در بافت محیطی پنجاه سال پیش، این گروه معترض هنوز - اگر وجود می‌داشتند - با مخالفت و عدم تأیید رُزا لوکزامبورگ روبه‌رو می‌شد.

شرایط کنونی در کیفیت بسیار متفاوت است. کمونیست‌ها - به‌ویژه کمونیست‌های شوروی - تا اندازه‌ای توانسته بودند تجزیه و تحلیل‌های خود را دربارهٔ جامعهٔ بورژوازی بیان کنند و به‌روز برسانند. همراه سوسیال دموکراسی خواب‌آلوده و برده‌وار و نیز با افکار مدیرگونه‌اش، و همچنین با احزاب کمونیستی که هنوز در تلاش می‌آیند تا خودشان را از قلاذه و دستبند استالینی برهانند و در نتیجه می‌توانند، هبریت روشنی ارائه بدهند، فقط همین قشر هنوز ناشناخته را می‌بینیم که تقریباً تنها جنبش نفی اصولی و پایه‌ای و اعتراض انقلابی ارائه می‌دهند. بنابراین اگر ما امروز وجود و حضور یک رُزا لوکزامبورگ را در نظر بگیریم، باید شرایط و موقعیت کنونی را می‌سنجد و ارزیابی می‌کند و از تمامی حوادث و رویدادهای پنجاه سال گذشته هم آگاه است مسئله نحوه برخورد و طرز تفکری را نمی‌توانیم به سادگی و قاطعانه با گفتن یک «نه» حل کنیم.

در هر صورت، وقتی در اروپا جستجوی یک شالوده‌ایدئولوژیکی به میان می‌آید، رُزا لوکزامبورگ جای کاملاً مهمی را، به‌ویژه در میان دانشجویان، اشغال می‌کند. رهبران آنان در آلمان، کمونیسم شوروی را

مخصوصاً رد کرده‌اند؛ در جایی دیگر مناسبت آن به مفهوم یک نمونه یا مدل به‌ندرت مطرح شده است. ایدئولوژی آنان، که هنوز شکل نگرفته است لیکن در حال تبلور است، باید آش شله قلمکار صاحب‌نظران گوناگونی مثل لنین، مائو، کاسترو، سارتر، مارکوزه و رُزا لُوکزامبورگ باشد. هر دانشجوی جدی مارکسیسم اینان را اگر بی‌درنگ ضد و نقیض شناسد، ناسازگار و غیر قابل جمع می‌داند. چگونه می‌شود که تنها یک گروه واحد دراز بنیان‌گذار یا مؤسس بتواند از رهبر انقلاب فرهنگی در چین گرفته تا پرفسور سالخورده فلسفه در آمریکا و از انقلابی نظامی در آمریکای لاتین با نقش کاملاً شخصی و ویژه خود تا آن روشنفکر یهودی لهستانی معذبه دموکراسی توده‌ای جای داشته باشند؟ با وجود این همه اینان، که رشت و وجه اشتراک دارند. همگی این واقعیت را، که جوامع قبل از انقلابی غیر قابل تحمل بوده یا هستند قبول دارند. از همه مهم‌تر اینکه تقریباً همگی بر عمار فشاری یعنی بخش ترکیبی بنیانی تعهد شخصی و یا فردی به عنوان اصول بنیانی تجربه‌ای که ساختار ظاهری تشکیلات و استراتژی را به وجود می‌آورد، افزایش شور انقلابی در افراد شرکت‌جوینده و تسری آن به اقتدار و نفوذی گسترده‌تر مردم اصولاً باید نتیجه نفس مبارزه باشد، نه تقطع اندیشه یا تجویز یا نسخه ایدئولوژیکی درست از سوی دیگران.

بعضی وقت‌ها چنین ایجاب می‌کرده است که برای بولاندن حق اولویت مطلق عمل یا فعالیت بر فرمول‌های ایدئولوژیکی درست تشکیلات صحیح، از اصول لنینی سرپیچی شود؛ و نیز نپذیرفتن دکترین‌ها یا اصول مائو برای از میان بردن سیاست واقعی وحدت انقلابی، اگر نه همانی عمومی و همگونی مادی در یک شور و التهاب انقلابی. اما مخالفان امروزی به تفسیرها و تعبیرهای متنی و لفظی یا منطق روشنفکرانه علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. آنان آنچه را که به آن نیاز دارند بر می‌گیرند و آزادانه به کار می‌بندند. مشکل کاربرد اندیشه‌های مائویی و یا فیدلی در

دانشگاه‌های آلمان یا در گتوها و زاغه‌های سیاه‌پوست‌نشین آمریکایی بیشتر یک عمل اسکولاستیک یا مدرسی است تا مسئله عمل. تردیدی نیست که بیشترین بخش ایراد بر اختیار یا اقتدار بی‌دوام و زودگذر است - یا تقریباً در یک ایدئولوژی تجربه‌ای که بیش از پیش خودشان در هر مکان و زمانی به دست می‌آورند، تجدید سازمان خواهند یافت. دلیل اینکه چرا این اسامی هنوز هم به عنوان شاخص و الهام‌بخش عمل می‌کند کاملاً روشن است.

حضور رُزا لوکزامبورگ در میان آنان به دلیل ویژه‌ای شایان توجه است. وی بیش از هر کس دیگر به تلاش و مبارزهٔ فعالانه در جامعه‌ای کاملاً شبیه جامعهٔ آلمان توجه و علاقه داشت. وی پیام‌آور به تمام معنی انقلاب بی‌قید و شرط بود. وی اولویت عمل و رابطه بین مقتضیات انقلابی و مشارکت در راه‌ها، روزه افزایش «پرولتاریا» را موعظه و توصیه می‌کرد. از آنجا که وی از دولت سه‌ساله‌ستی بعد از انقلاب و از مسایل بیگانه شدن مداوم از خویش را نتیجهٔ الزامی آن به شمار می‌آید تجربه‌ای نیندوخته بود، نظر وی مفیداً به فساد و تباهی‌های اجتماع کنونی و ضرورت دگرگون ساختن آن متراکز شده بود. وی بیش از هر کس دیگر می‌دانست که چه رابطهٔ نزدیکی بین نهاده سرسپردگی شخص و عمل، بین عمل و آگاهی طبقاتی، بین آگاهی طبقاتی و انقلاب، باید باشد. هر دانشجویی که در انگلستان و ایالات متحده علیه پلیس دست به تظاهرات می‌زند و درس‌های این تجربه را بر حسب تاکتیک‌ها و استراتژی‌های آینده ارزشیابی می‌کند از این نظر به رُزا لوکزامبورگ بسیار نزدیک‌تر است تا آن تظاهرکنندگان متشکل و منسجم و کنترل شده‌ای که با نیروی پلیس که او هم متقابلاً و به همین شیوه کنترل و متشکل شده است، مثل پلیس پاریس در دههٔ ۱۹۵۰، درگیری داشته‌اند. اختلاف از یک سوی میان انقلاب اجتماعی است و از سوی دیگر قدرت‌نمایی‌های شبه نظامی. درست در اینجا است که اهمیت جاری مباحثات رُزا لوکزامبورگ بالینی در سال

۱۹۰۴، و انتقادش از انقلاب بلشویکی، که در این کتاب از آن سخن خواهم گفت، نمایان می‌گردد. زیرا در دموکراسی‌های پارلمانی دگرگونی‌های انقلابی را نمی‌شود با فعالیت شبه نظامی‌های حرفه‌ای تحقق بخشید.

سرانجام اینکه رویدادها هم در دموکراسی‌های پارلمانی و هم در دموکراسی‌های توده‌ای با شیوه‌های گوناگون، مسایل جالب توجه‌ای دربارهٔ موقعیت و نقش روشنفکران در عصر حاضر را پیش کشیده و آشکار ساخته است. در اینجا هم رُزا لوکزامبورگ نمونهٔ مهمی است از ادبی روشنفکران مبنی بر تاثیر اوضاع یا شرایط زمان در دگرگون ساختن جامعه. روشنفکران، در مقام نگهبانان یا قیم‌های فرهنگ، و پیونددهندگان ایدئولوژی، از همه مهمتر، در مقام مفسران رؤیاهایی که باید تحقق یابند و پس از تحقق، مان باید بارزه کرد، اجزاء ترکیبی اصلی انقلاب‌اند - که جز در سنن مارکسیست نیست. مائوئیسم و فیدلیسم در هیچ جای دنیا این‌گونه نیست. اگر دهه ۱۹۲۰ - عصر استالین در اتحاد شوروی دوران یا عصر سازماندهی بود، و یا عصر بزرگی و بندگی کمونیستی، ولی شکستن قیدوبندهای جسمانی و فکری در یوگوسلاوی، لهستان و چکوسلواکی را نخستین بار روشنفکران محقق ساختند. ما کمترین دوست داریم فرض کنیم که روشنفکران در قطب مخالف اهل عمل و اعمالان قرار دادند، اما این فرض کاملاً خطا است. تمایز اصلی و حقیقی بین روشنفکرانی است که خواهان دگرگونی هستند و بوروکرات‌هایی که نمی‌خواهند - یعنی کسانی که تنها رؤیای دگرگونی خواهی‌شان کمی است، یعنی اگر بشود و نه اینکه بهتر است بشود. رها کردن قوانین بوروکراتیک، خواه مبتنی بر یک توافق پارلمانی - بوروکراتیک و یا یک حزب چیره‌گر مطلق‌العنان و بر همه چیز ناظر در اتحاد شوروی، توصیفاً یک فرایند روشنفکرانه است. در حقیقت ما در بعضی از دوره‌ها می‌بینیم که روشنفکران و عمل‌گرایان از یکدیگر جدا شده‌اند و یکی از این دو به سکوت گراییده است لیکن هیچ دگرگونی در اجتماع رخ نمی‌دهد مگر اینکه این دو دست در دست

یکدیگر گام بردارند. اما اگر تغییرات اخیر اروپای شرقی اصولاً الهامی روشنفکرانه بوده باشد، رشد و افزایش اختلاف و انشعاب در غرب هنوز به یک رابطه مناسب بین عمل‌گرایان و روشنفکران نینجامیده است. گروه اخیر، یعنی روشنفکران، بر اثر رادیکالیسم محض عمل‌گرایان، و همچنین بر اثر اولویتی که مخالفان به این‌گونه عمل داده‌اند، از میدان به‌در شده‌اند. شاید در واقع به این دلیل که عمل‌گرایان به پانتئون یا پرستشگاه نامناسب و حیال قدرت چنگ انداخته‌اند. این شکاف و دوری شاید به دلیل ناامنی‌های روشنفکران امروزی و این زمانه باشد. بعضی از جامعه‌شناسان مدعی‌اند که آن‌ها سرانجام در اجتماع سخاوتمند و ظاهراً پذیرنده باسواد و با فرهنگ روبرو شده‌اند. جمعی و همگانی ویژه خود، ادغام شده‌اند؛ و بعضی دیگر در حیرتند که یا این محاء مهربانانه می‌تواند نابودی یا امحاء روشنفکر کلاسیک را برپا ندهد. فعلاً تردیدی نیست که عمل‌گرایان از روشنفکران پیشی گرفته‌اند. این دوران رُزا لوکزامبورگ عکس قضیه صادق بود.

مناسبت رُزا لوکزامبورگ در اینجا تأکید بر ضرورت و نیاز رابطه نزدیک بین عمل‌گرایان و روشنفکران است. خود ویرجیسم و مدت‌تئوری و عادات یا شیوه‌هایی بود که خود مارکس نیز به همان اندازه در اروپای شرقی، روشنفکران به ضرورت گسترش و بنیان قدرت، مشارکت و همگانی، و بیشتر شدن انتقاد به‌جای آن همگامی یا یکنواختی که از بالا تحمیل شده بود، اشاره کرده‌اند. آنان آگاهانه رُزا لوکزامبورگ را پشتیبان این خواسته‌ها و تقاضاها می‌خوانند. مخالفان و جدایی‌طلبان در غرب به لزوم تعهد و عمل اشاره می‌نمایند؛ در «پانتئون»‌های آنان رُزا لوکزامبورگ نماینده این ویژگی‌ها است. ظاهراً چنین می‌نماید که در غرب و در شرق دو گونه فلسفه متفاوت ولی مهم یا حیاتی این زن از شرایط کنونی حذف شده است. در شرق یکی از آن‌گونه‌ها توده‌ها هستند، که آنان را هنوز وارد عمل نکرده‌اند؛ در غرب ویژگی‌های فکری برنامه و ایدئولوژی از میان رفته

است. چیزی که ضرورت دارد این است که فردی بیاید و این نارضایی‌های کنونی را جهانی کرده و در عین حال به نظم درآورد.

منظور و هدف این متن خلاصه شده اثر من این است که زندگی و عقاید و نظرات این زن در اختیار شنونده‌های بیشتری قرار گیرد. در اهمیت وی به عنوان یک شخصیت تاریخی هیچ تردید نیست؛ مجلدات اصلی به این موضوع اختصاص یافته بود. خنده‌آور این است که یک منتقد کنونی لهستانی مرا از اهمیت وسیع‌تر و تازه‌تر این زن آگاه کرد. هدف اصلی این منتقد، که کتاب مرا با کینه‌توزی ویژه‌ای به عنوان کتابی ضد کمونیستی مورد شناخته است، این بود که آنارشیست‌های ساده‌دل ساده‌اندیش بر سر این راه، با مقایسه با دست‌آوردهای سوسیالیسم دولتی در لهستان، در «شکاف زهرآگین ضد کمونیسم» بنامد و از نظر ایدئولوژیکی تقویتش از همان زمان نتیجه پی بردم که اهمیت یا شایستگی مارکسیست راستین‌گیشی چو رُزا لوکزامبورگ ممکن است در محیط معترض غیر کمونیستی دست کم به قدر شایان توجه باشد که برای خود اندیشی تاریخی کمونیست‌های بدعرت رسیده. بنابراین من این نسخه را بی هیچ شرمساری به کسی تقدیم می‌کنم که علاقه‌مندانه بخواهد از این سرمایه غنی اندیشه‌ها و نظرات، این زندگی غنی سرشار از عمل و تجربه، به سود هدف خویشتن استفاده کند. خواننده بهتر از همه می‌تواند درباره ارتباط رُزا لوکزامبورگ با خودش داوری کند.

پیتر نت - آکسفورد - ۱۹۶۸